

دعا و بيدارى سحر

از بيانات

حضرت ملجا الامجاد و ملاذ الاوتاد العالم الصمداني و العارف السبحاني
المؤيد بالتأيدات الربانية و مبین الاسرار الالهية قطب العارفين و صالح
المؤمنين آية الله العظمى في الارضين المولي المؤمن

مولانا الحاج شيخ محمد حسن صالحعليشاه قدس الله سره العزيز

دعا و بیداری سحر

همان طور که گفتیم، سحرها را بنشینیم و از این عالم بیرون برویم، ولی خوب حالا هم بیرون هستیم. امیرالمؤمنین علی (ع) و سایر ائمه اطهار، علیهم السلام، روح مقدّسشان از این عالم بیرون است. حال مؤمن هم از محبت آنها بهتر می شود، ولی غالباً چون از روی خلوص نیت نیست، آن وجهه، آن طور که باید و شاید در ما ظهور نمی کند، همین طور وقتی که کسالتی نباشد و سلامتی باشد، البته کار می کنیم. عیسی روح الله، پیغمبر خدا، سلام الله علیه، عرض می کند: الهی روح راغب است ولی تن ضعیف است. حالا روح حکمی دارد، البته اختیاری به آن طرف دارد، زحمات دنیا مؤثر نیست ولی تن ضعیف است.

هر چیزی را باید از قرآن یاد گرفت. در قرآن دعاهایی هست که حتی در عرض مکالمه می باشد؛ مثلاً: حاجّه ای که فرعون با موسی می کند. موسی، علیه السلام، به فرعون می فرماید که ایمان به خدا بیاورد. پس از آن مذاکراتی که در قرآن هست، فرعون که معلوم می شود به صورت ظاهر، ادب را خیلی از دست نداد، در اوایل عرض می کند: ای موسی، من گمانم می رسد که تو دیوانه شده ای و سحر کرده اند یا ساحری و جادوگری جادویتان کرده. حضرت هم می فرمایند: آن که من دعوت می کنم، خدای آسمان و زمین است؛ یعنی، پیش از تو هم بوده و خواهد بود. مقصود، این عبارت است که می فرمایند: من گمان می کنم که این راهی که می روی

به هلاکت می‌رود.^۱ ولی این طرز صحبت کردن، این در حال و اخلاق او فرق می‌کند. زیرا در طرز سخن هم البته مناسبتر است با هرکسی این‌طور باشد. پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، خطاب به کفار و مشرکین می‌فرماید: ما یا شما، در هدایتیم یا در ضلالت. ما هم یا راست می‌گوییم یا دروغ، شما یا راست می‌گویید و یا دروغ، خودتان می‌دانید، تعمق کنید. چون طرز سخن گفتن و حرف زدن فرق می‌کند. لابد طرف مقابل را هم نظر می‌کنند.

دعاهایی که در قرآن هست، نقل قول مؤمنین است، نقل قول انبیاء است. درخواستهایی هم که کرده‌اند، معلوم می‌شود چیست. هیچ‌وقت در استدعاها و تقاضاها، امور جزئی را نگفته‌اند. این عیناً مثل این است که یکی پیش پادشاه مقتدری برود و عرض کند که مثلاً الاغ من میخ نعلش افتاده است. می‌فرماید: به او میخ بدهند. آیا واقعاً هم چنین چیزی به درد سرش می‌ارزد؟ حالا، آنچه را که ما تقاضا می‌کنیم، تقاضاهای ما از درگاه خدا، غالباً ازین قبیل است. و همان را هم که خودش می‌داند و دستور داده، باید عرض کنیم. پیروان بایزید بسطامی، سؤالاتی به‌ایشان عرض کردند. آن وقت بایزید عرض می‌کرد: خداوندا، اینها با تو می‌گویند و از تو می‌خواهند و با من کاری ندارند. آنچه دوست دارند، اینها با تو می‌گویند، اینجور بندگانش؛ یعنی، آنها را واسطه قرار می‌دهند؛ یعنی، اگر بفهمد و بگوید و از ما بخواهد، شرک است یا کفر. اگر خیال کند، ما می‌کنیم کفر است. اگر خیال کند ما هم دخالت داریم، آن باز شرک است. آن کس که کاری می‌کند، خدا است، از خدا باید خواست. البته شفاعت هست، شفاعت؛ یعنی، واسطه شدن. فرموده‌اند که مستحب است پیش از دعا، صلوات فرستاده شود. یعنی، اول از خدا بخواهد: خدایا به اربابمان بده، بر محمد و آل محمد رحمت فرست. یعنی، اول به اربابمان بده به محمد و آل محمد بده. لابد ارباب هم به کس و کارش نیز می‌رساند، می‌دهد، و

۱. قَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَهُ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِضَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (سوره‌ٔ اِسْرَاءُ، آیات ۱۰۲ و ۱۰۱).

به‌علاوه این معرّفی است. مانند این‌که خودش را در آن‌جا معرفی می‌کند که از بستگان دوستان توایم. ما از بستگان پیغمبر توایم. بله، از او پرس، ما به آن‌جا اتصال داریم. لذا در هر جا باشد، در هر حال که باشد، باید اتصال باشد، توجّه باشد. آنها را شفیع قراردادند، البته خوب است، به‌جاست، بی‌حساب نیست، ولی از خود شخص واسطه، خواستن صحیح نیست. از علی هم که بخواهیم، علی را واسطه قرار می‌دهیم. یا علی نجات ده ما را. این یا علی؛ یعنی، یا علی تو که ما را می‌بینی، بگو. تو که به دربار می‌روی، تو که مقربّی، تو واسطه شو، شفیع ما شو. مقصود شفاعت و واسطه بودن است. یا آن‌که چون از طرف خداوند، دارای اختیارات است به او متوسّل می‌شویم. پس درخواست هم البته فرق می‌کند. اگر توجّه باشد یا نباشد به‌همان اندازه راست و دروغ می‌شود. این‌که انبیاء از همان اوّلینشان، یعنی آدم (ع)، درخواست کرده‌اند، این است که آدم و حوّا فهمیدند که در اشتباه هستند. حالا اگرچه خداوند برای آدم در قرآن معصیت ذکر فرموده است، اما ما موظّف نیستیم، مکلف نیستیم که به او نسبت گناه دهیم و بگوییم: آدم معصیت کرد. او خودش عرض می‌کند، خداوند هم به او می‌فرماید. اما ما نمی‌توانیم این خطا را بکنیم که نسبت خطا به او بدهیم، آدم پیغمبر خداست، ما باید بگوییم که خدا این‌طور فرموده است که "عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ" این اشکال ندارد. اما اگر به زبان خودمان بگوییم البته روا نیست، که می‌گویند: باید به ترک اولی قایل بود. ترک اولی؛ یعنی، اگر این کار را نمی‌کرد، بهتر بود. ترک اولی یعنی بهتر بود که این کار را نکنند، از گندم نخورند. ولی در عین حال مقدر خداوند برای مصالح بعدی، خوردن گندم بود که اگر نمی‌خورد ما از کجا بودیم؟! آخر باید آدم هم گندم بخورد، اولاد پیدا کند، در میان این اولادش پیغمبرانی باشند که مردم را نجات دهند. بندگان خدا را رو به‌سوی خدا ببرند. این کاری که خداوند می‌کند، نظر به همه دارد. ولی خوب،

این جا لفظ "معصیت" دارد که گفتیم در اینجا ترک اولی کرد. خداوند هم تغیر کرده، او را بیرون کرد. گفت: این جا جای این کار نیست. باید نسل زیاد شود، جمعیت شود، اولاد باشد، این در بهشت نمی شود، برو بیرون. لذا بیرونش کرد و آنها هم که با هم انس داشتند، از هم جدایشان کرد که لازمه توبه هم، همین است. خداوند غالباً از آن که او را خیلی دوست دارند، جدایشان می کند، پس آنها هم جدا شدند. این طور که نوشته اند یکی در سرانیدب هند پیاده شد، آن جا پایین آمد، یکی هم در جدّه که حوّا باشد (بنابراین که جدّه باشد یا جدّه که بعضی گفته اند و به معنی ساحل است، چنانکه به کسر جیم هم همان معنی را دارد). جدّه همه، حوّا، در جدّه بوده. آقایان سعودیها در جدّه هم دست برنداشتند. قبر حوّا را هم خراب کرده اند. پیشتر که مشرف می شدیم به زیارت می رفتیم، نظمی داشت، اما این دفعه مرتّب نبود، دربی نداشت، محوطه ای کردند، دیوار کردند ولی دربی نداشت. در سفر حجّ که رفتیم درب داشت. یک دیواربستی خیلی باریک بود، به اندازه این جا تا کنار دیوار، بیشتر از این عرضش نبود. اما قدش ۱۳۰ قدم و در وسطش خانه ای بود که این جا را می گفتند، جای ناف حوّا است که حالا دیگر هیچ کدامش نبود.

ولی آدم در بین هر دو قدمش پنجاه فرسخ است، لذا این زن برایش کوچک بود! ۱۳۰ یا ۱۵۰ قدم خیلی کوچک است، کم است که معلوم می شود بیشتر اینها روی حدس و گمان یا رمز است. حوّا در آن جا پیاده شد و آدم در کوه سرانیدب. آنها در فراق یکدیگر گریه کردند. آدم گریه کرد و دعا کرد و اقرار به خطای خود نمود که خداوند به او بخشید. اما گریه زیاد و بی اندازه ای کرد و به علاوه فهمید که این کار تأدیبی است. خطا کرده، نزد خدا خطایی کرده و برای تأدیب او بوده است، او درخواست می کرد و التجاء و زاری می نمود تا این که به عرفات رسیدند (عرفات تقریباً در ۴ فرسخی مکه واقع است). در آن جا بالاخره به هم رسیدند و با هم مواجه شدند. یک وجه تسمیه "عرفات" هم، همین است که در آن جا به یکدیگر رسیدند و همدیگر را شناختند و آن زمین را، آن کوه را هم "عرفات"

گفتند. عرفات؛ یعنی، شناختن، برای شناختن، شناخت او و در این جا نیز ما شیعه اخباری داریم، که آنها در آن جا، چون حال توبه داشتند و پنج تن مقدس آل عبا را واسطه قرار دادند که آنها وسیله بودند، چند نفر از فرزندان که بعداً خواهند آمد، آنها را شفیع قرار دادند نزد خداوند، چون آینده را می دیدند، می فهمیدند، فرزندانشان را، فرزندان مقربشان را، که اخبار ما شیعه ها دارد، پنج نفر را، پنج نفر را شفیع قرار دادند و عرض کردند، دعایی کردند که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ پروردگارا ما بر خودمان ظلم کردیم، بد کردیم، اگر تو نبخشی و بعد هم ترحم نکنی (بلکه می شود که بخشش کند اما ترحم نکند که گناه را ببخشد اما به مهربانی اول نباشد) ما باختیم (لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ). ما سرمایه ای که داشتیم، سرمایه ایمان، معرفت، آن لذت عبادت، لذت وصال، همه اینها را باختیم. خیلی مختصر عرض کرد و خداوند هم بر آنها بخشید و توبه آدم و حوا قبول شد و آنها به یکدیگر رسیدند و با همدیگر زندگانی کردند.

همین طور بود در مورد سایر انبیاء. حضرت نوح در مقام غضب قرار می گیرد که واقعاً خواندن آیه، انسان را تکان می دهد. که تا چه درجه، تا چه حد، می شود که مردم خطا کار باشند که پیغمبر خدا که برای رحمت فرستاده شده است این طور متغیر شود. او را آن طور به غضب بیاورند که کار به این جا برسد که آن نفرین بزرگ را بکنند که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً^۱ به فجّار و بدکاران همه نفرین می کند. منظور این است که ابتداء عرض می کند: أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَ صَرٌّ^۲؛ خدایا من تک و تنها ماندم، هیچ کس ندارم، مغلوبم، تو یار و یاور من باش. بعد، کار آنها به جایی رسید که خدا اجازه عذاب داد. به نوح خطاب شد که بعد از آن دیگر به اینهایی که باقی مانده اند، امید نداشته باش، امیدی به این که بخواهد مؤمنی پیدا

۱. سورة اعراف، آیه ۲۳.

۲. پروردگار از این کافران دبیاری را روی زمین مگذار (سورة نوح، آیه ۲۶).

۳. سورة قمر، آیه ۱۰.

بشود، یا مشرّف به ایمان بشود نیست. تا وقتی که امید این بود، تصوّر این بود که مؤمنی پیدا خواهد شد، خداوند اجازه نداد که عذاب کند. حضرت ابراهیم هم گفت: اگر یک نفر باشد عذاب می‌کند؟ ملائکه گفتند: نه. اگر یک نفر هم باشد، عذاب نمی‌کنیم. این جا انسان قدری امیدوار می‌شود که اگر یک نفر مؤمن هم باشد، عذاب نشود. این خیال برای انسان می‌آید. ولی باید التجاء بکنیم.

آن وقت چون که اجازه دادند، خطاب می‌شود و حضرت نوح می‌گوید: رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا؛ پروردگارا، در روی زمین از اینها یک جاندار باقی مگذار. اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ الْحَلِيمِ وقتی شخص حلیم غضب کرد کار به کجا می‌رسد، همه را یک مرتبه درو کرد! در واقع آتش جهنم آمد و همه را سوخت، آتش زبانه کشید.

حالا، مقصود این است که إِنَّ شَاءَ اللَّهُ، خداوند هیچ وقت غضب نکند و ما را از عذاب حفظ کند. مثلاً حضرت ایوب با آن همه گرفتاری، سختی، اولاً از جا در نرفت، و صبر کرد و شکر نمود و مراقب خودش بود و متوجه بود که از کجاست و کیست و کی می‌کند. این که برایش بلایا آمد، گرفتاریها آمد، اول مالش رفت، داراییش رفت، گوسفندش رفت، شترش رفت، باغش رفت، املاکش رفت، همه را از بین بردند، هیچ تکان نخورد. خبر آوردند پسرهای ده دوازده نفر پسر، هرچه بودند، در خانه‌ای همه زیر آوار ماندند. باز هم تکان نخورد و گفت: آن که داده خودش برده. تا بالاخره توهین به زن حضرت کردند. این زن بزرگوار دخترخاله حضرت بود و قوم و خویش نزدیک او بود و پیغمبرزاده بود. چون حضرت مریض شده بود، برای آن که مزاحم همسایه نباشد از منزل خود به بیرون شهر رفته بود. در آن جا در خرابه‌ای منزل کرد و چون تن حضرت جراحت پیدا کرده و تعفن داشت، نمی‌گذاشتند به شهر برگردد. این زن می‌رفت، کار می‌کرد، نانی برای او تهیه می‌کرد و برای او می‌برد. تا این که یک روز رفت هرچه گردش کرد کاری پیدا نشد که نانی تهیه کند (یعنی، خدا این طور خواست). مقصود،

نتوانست کاری در آن روز پیدا کند، تا این که زنی پیدا شد و گفت: موهای بلندی که داری، موهایت را به من بفروش؛ چون آن زن کچل بود و موها را به جای موی مصنوعی می خواست. لذا مقدار زیادی از موها را خرید. شیطان که همیشه در کار است (همین شیطانهایی که می بینیم) برای ایوب خبر برد که خبر داری، که عیالت عمل بدی کرده - العیاذ بالله - و او را گرفته و موهایش را بریده اند؟ چون در آن زمان هر زنی که کار خلافی می کرد، موهایش را می بریدند. حضرت قبول نکرد و او مجدداً تکرار کرد. فرمودند: اگر بیاید و موهایش بریده باشد، او را صد چوب بزنند. این هم باز دستوری است که فرمودند که انسان نباید زود حرفی را باور کند، نباید زود قولی بدهد یا عهدی ببندد. حضرت باید تأمل می فرمود و می گفت: اگر این حرف راست باشد؛ نه این که اگر موهایش را بریده باشند چنین می کنم. خلاصه زن حضرت آمد و مویش را بریده بودند، حضرت، متغیر شدند و او علت را گفت و دلیل آورد و جبرئیل هم در مقابل شیطانی که این خبر را آورد، گفت که دروغ و تهمت است و خلاصه، شرح قضیه را گفت. حضرت متحیر شد که چرا قسم خورده اند و چه باید بکنند. در قرآن مجید است که خداوند به او اجازه داد، یادش داد که صد چوب را به هم پیچد و ببندد و بعد یک مرتبه بزند؛ بدین ترتیب قسمش را به جا آورد. نوشته اند که حضرت دیگر بی اختیار شد و گفت که دیگر، بیشتر از این تحمل ندارم. صبرش تمام شد. ولی بیشتر این طور می نویسند که حضرت پیروانی داشت، مریدانی داشت. سه نفر از خارج آمدند و پرسیدند ایوب کجا است؟ محل حضرت را نشان دادند و اینها به آن جا رفتند. ولی نتوانستند نزدیک بروند چون کرم در بدن حضرت افتاده و تعفن پیدا شده بود و هر کرمی که می افتاد، حضرت مجدداً آن را برمی داشت و می فرمود که مهمان غیبی اند که برای من رسیده اند و من اینها را جابه جا نمی کنم. اگر یکی می افتاد از بدنش برمی داشت و در آن جا باز

می‌گذاشت. گرمها بدن حضرت را خورده بودند و تعفن پیدا کرده بود و اجازه نمی‌داد که دیگران ببینند. کسی حاضر نبود بیاید. اینها آمدند و دیدند. از دور که نگاه به حضرت کردند، حضرت هم از اندرون نگاه به اینها کرد و گریه کردند. گریه گلوی هر دو طرف را گرفت ولی چیزی نگفتند و آنها عرضی نکردند. رفتند و فردا آمدند. همین‌طور پس فردایش که آمدند، جلو رفتند. یکی از آنها که مرید نزدیکتر بود، به حضرت عرض کرد که چه گناهی کرده‌ای که خداوند به این بلایت مبتلا کرده است و برگ گلی به طرف حضرت پرتاب کرد. این‌جا دیگر برگ گلی که از دوست پرتاب شود، البته ناگوار است. حضرت عرض کرد که دیگر طاقتم طاق شده و گفت: رَبِّ اِنِّیْ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ! مقصود، این عبارت است که بعد از این همه صدمات، زحمات که می‌خواهد دعا کند، می‌گوید: خدایا سختی به من رسیده، تو از همه مهربانتری، بس است دیگر.

لازم نیست که دعاهای خواندنی را در کتاب بنویسند. دعاها هم البته به تفاوت است. مناجاتهای ائمه، علیهم‌السلام، دعاهایی که از ائمه رسیده، همه بزرگ است. ولی آن حالِ راز و نیاز را آن‌کس لذت می‌برد که با او سخن از روی حال گوید. او هم، همین‌طور می‌خواهد که این طرف به او بگوید که فرمود: صَوْتِکَ تَشْتَاقُهُ ملائکتی، مناجات حسین بن علی را یا نزدیکان او را بخوانید، که خداوند می‌فرماید، به گرمی صدای تو، دعای تو، مشتاقند ملائکه من که بشنوند. حالا آن اشتیاق بود برای این‌که بشنوند. خداوند خوش دارد که صدای او را بشنوند!

یکی این‌که رَبِّ اِنِّیْ الضُّرُّ؛ گفت: خدایا، به من سختی رسیده، بس است دیگر، محتاج نیست که زیادتر عرض کند. یکی تقاضایی کرد و اتفاقاً کارش سخت بود، یکی از ائمه فرمودند: برای چنین کاری، نماز بخوان. فرمودند: نمازی بخوان، ولی نگفتند که نمازی همچون جعفر طیار بخوان. حال، نماز جعفر طیار

برای چه بود؟ در روز فتح خیبر، جعفر خدمت حضرت رسید. حضرت فرمودند: من متحیرم که به چه چیز خوشحالی کنم؛ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر. این دو بزرگوار، دو برادر، همچون کاری کرده‌اند. پادشاهی می‌خواهد خلعتی را به صاحب‌منصبی بدهد، حضرت فرمودند: چنین نمازی را بخوان. حالا هرکسی می‌تواند این نماز را با آن حال بخواند؟ تا آن حال را نداشته باشد که البته تقلید است نه این‌که بگوییم نفهمند. خوب، تقلیدش است ولی گمان نکنند که نماز جعفر طیار است؛ نه، این فکر را نکنند. دعا‌های دیگر هم مفصل نیست. به همین اندازه است که درست نمی‌داند خدا می‌شنود و به خود پیغمبر ما، پیغمبر آخرالزمان در قرآن دستور می‌دهد: وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ؛ تو بگو که خدایا، بیامرز، از بدیهای من بگذر و رحم کن. مهربانی کن، مورد عنایت هم قرار بده، نگاه به اعمال من مکن و از عمل من درگذر و رحم کن. این دعایی است که پیغمبر می‌فرماید. و دعای چندی پیشش هم از قول مؤمنین است که آنها می‌گویند: رَبَّنَا...؛ خدایا، بیامرز ما را و رحم کن بر ما که تو بزرگترین رحم‌کننده‌هایی^۱، و همین طوری که به پیغمبر در آیه، دستور می‌دهد، صفت مؤمنین را هم ذکر می‌کند. محتاج به تفصیل نیست. اینها چیزهایی است که ثابت است.

ضمناً باید رعایت طرف و دیگران را هم نمود و دعا برای همه کرد و در امور اجتماعی نیز باید مراعات کرد. مثلاً در زندگانی و کارهای شخصی، گرفتاریهایی برای فقیر هست که حالا چندان شرح نمی‌دهیم. من جمله یکی از آنها کاغذنویسی است، الآن شاید قریب به دویست تا سیصد پاکت یا زیادتر رسیده که باید به آنها جواب بدهیم؛ چون مقید به دادن جواب هستم. حالا بعضی انتظار دارند که زودتر و فوری هم جواب دهم. نامه را با عجله زیاد و در واقع همچون کتابی می‌نویسند که

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۸.

۲. إِنَّهُ كَانَ قَرِيبًا مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَأَغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹).

خواندنش خیلی کار دارد؛ یعنی، واقعاً بعضی کاغذها را نمی‌توانیم در یک مرتبه بخوانیم، و باید دو سه مرتبه بخوانیم. بعضی هم هست که آدرس هم ندارد. گاه امضاء نکرده‌اند، آدرس ندارد، تاریخ ندارد، معلوم نمی‌شود از کیست، از کدام شهر است! خوب در پستخانه ما هم معمول نیست که روشن و واضح مهر بزنند که نام شهر و تاریخ معلوم باشد. می‌گویند که پول نداریم استامپ بخریم، همچون پولی، واقعاً ندارند! لابد شوخی است، ان‌شاءالله شوخیست. این است که این‌طور کاغذها هم یک نوع اسباب زحمتی می‌شود. و این جور کاغذهایی که هیچ کدام را نداشته باشد، که غالباً هم همین‌طور است، از آنها می‌گذریم و جواب ندارد. کاغذی که نه تاریخ داشته باشد، نه اسم، نه شهر، البته جواب ندارد. ولی کاغذهای دیگری هم هست که مقیدیم و باید بنویسیم. ولی مختصر می‌نویسیم. باید به اصل مطلب جواب داده شود وگرنه احترامات اولیه، کم یا زیادش، تأثیر ندارد، باید مطلب جواب داده شود، و همین مطلب هم اصل موضوع که چند صفحه است، ممکن است در دو سطر نتیجه بگیریم. پس اگر ببینیم مختصر هم ممکن است، جواب را مختصر می‌نویسیم که آنها هم متوجه شوند. ولی باید قدری نوشت که میسر باشد وگرنه فرصتی نیست؛ وقت شب است یا وقت گرفتن نماز، گرفتن قرآن است، تا آخرش اینها هست. البته کارها مختلف است و باید هم مراقبت داشته باشد. دستورات ظاهر هم تا ممکن شود، رعایت شود. ولی از آن طرف هم باید دقت شود.

یعنی، نگاه می‌کنیم که مطلبشان درخواست است. اولاً این که درخواست از ما نیست، به واسطه این که ما هیچ چیز نداریم، هیچ کاره هستیم. درخواست از آن است که هر چیزی را می‌بیند و می‌داند، پیش از آن که بگویند، پیش از آن که بنویسند، می‌فهمد و همه را می‌داند از کجاست. این است که می‌فرماید: می‌دانیم که شما را خلق کردیم یا می‌دانیم عمل شما را، خود شما را، محتاج به این که شما خودتان را توصیف کنید، نیست. او که می‌داند. البته در این جا هرچه بیشتر و جدی‌تر با

حالش از روی خلوص بخواهند، عرض کنند، دعا کنند؛ اما او که می شنود و محتاج نیست.

اصل مطلب را هم باید خلاصه کرد که معلوم شود، وگرنه نویسنده‌گی، کاغذنویسی، نوشتن این که کجا رفتم، چه کردم، کی چه گفته، چی خوردم، چی اثر کرد، چه دواایی را گفتند، اینها زیادی هست. برای کاغذ، مفصل است. البته کمتر هم خوانده می شود. من خودم گاهی هست که یک کاغذ را به سه چهار مرتبه می خوانم و در یک مرتبه نمی توانم به آخر برسانم، چون مفصل است. این است که چون کارهای دیگری هم داریم، کاغذنویسی باید مختصر باشد. یک قدری فکر کنید، ملاحظه حال ما را هم بکنید، آن طور که ما برای هر کار مقیدیم، ملاحظه حال ضعف ما را هم بکنید. البته ما برای دنیا نیامده ایم، ما برای فقراء آمده ایم. از این جا و هر جا که هستیم، به یاد همه ایم. دستوراتی که به عموم مؤمنین داده اند هم همین است. در قرآن، در نماز هم، همه کار می کنند، حتی در نماز شب، فرموده اند که چهل نفر مؤمن را دعا کنید. حالا بعضی مقدّسها، چهل مؤمن را می نویسند. اشخاصی را که به خیال خودشان خوبند، مقدّسند، مقدّمند، می نویسند. برای آنها که لزومی ندارد. اگر می خواهند دعا کنند، همان طور که علی، علیه السلام، فرمود: بدکنش اولی است که درباره اش دعا کنید. برای این که آن که خوب است، خوب است و باید اینها را دعا کرد. ما می گوییم: هر کدام باشد، هر چه باشد، همه را باید دعا کرد. اگر کسی یک نفر را از خودش پست تر تصوّر کند، این بالاترین گناه است. بالاترین گناه است که یکی خیال کند که من از فلان کس بالاتر هستم چون من خودم دیدم او نماز نخواند، یا این که العیاذ بالله شرب خمر کرد. مع ذلک خود را اگر نزد خدا بهتر بداند، برخلاف ایمان است. و باید خودش را از همه کس پست تر بداند. آن وقت درباره یکدیگر، درباره همه دعا کند. اول، همه را بعد به طفیل همه، خودش را؛ البته این طورش اولی است.